

روش دیالکتیکی

خیرت رویتن

ترجمه: طاها زینالی

توضیح مترجم: اخیراً ترجمه‌ی متنی از خیرت رویتن با عنوان «روش مارکس» در وبسایت پراکسیس منتشر شد^۱ که در توضیح‌اش — ضمن معرفی فشرده‌ی فعالیت‌های علمی و پژوهشی خیرت رویتن — اشاره شده بود که آن متن برای درج در یک کتاب راهنمای روش‌شناسی اقتصادی به نگارش درآمده بود و در همان کتاب متن — دیگری از رویتن با عنوان «روش دیالکتیکی»، یعنی متن حاضر، نیز به چاپ رسیده بود. رویتن در این متن نیز، همچون متن «روش مارکس»، تلاش دارد تا به زبانی نسبتاً ساده‌شده توضیح مختصری از روش دیالکتیکی برای دانشجویان اقتصاد و اقتصاد سیاسی ارائه دهد. روشی که رویتن در این‌جا توضیح می‌دهد، دیالکتیک نظام‌مند است که، بنا به گفته‌ی رویتن، خاستگاه نظری‌اش را در آثار فلسفی هگل می‌توان یافت. طبعاً نمی‌توان انتظار داشت که متنی از این‌دست توضیح جامعی از موضوعی با چنین عمق فلسفی و روش‌شناسانه به‌دست دهد؛ با این حال، خواندن معرفی مختصر رویتن می‌تواند برای آشنایی مقدماتی با این روش دیالکتیکی سودمند باشد، به‌علاوه در پایان مقاله منابعی برای علاقه‌مندان به آشنایی بیشتر با روش دیالکتیکی مورد بحث معرفی می‌شوند. از میان آن منابع می‌توان به اثر تونی اسمیت با عنوان *منطق سرمایه‌ی مارکس*؛ *پاسخ‌هایی به انتقادات هگلی* اشاره کرد که در آن توضیحات جامعی درباره‌ی این موضوع ارائه شده است، اثری که خوشبختانه به‌همت فروغ اسدپور به فارسی برگردانده شده و در دست ویرایش نهایی برای انتشار در ایران است.^۲

* * *

۱ روش مارکس | نویسنده: خیرت رویتن | ترجمه: طاها زینالی <http://praxies.org/?p=5501>

۲ از آثار دیگر ترجمه‌شده به فارسی می‌توان از کتاب «دیالکتیک جدید و سرمایه‌ی مارکس» از کریستور آرتور با ترجمه‌ی فروغ اسدپور نام برد که توسط نشر پژواک در ایران به چاپ رسیده است.

علاوه بر آثار فوق، می‌توان به ترجمه‌ی مقالاتی در معرفی دیالکتیک نظام‌مند رجوع کرد که در وبسایت پراکسیس منتشر شده‌اند و در این لینک در دسترس هستند: <http://praxies.org/?cat=46>

سنت دیالکتیکی، از میان سنت‌های فلسفی اصلی، تنها در سطح ناچیزی در روش‌شناسی اقتصادی اثرگذار بوده است. به‌کارگیری دیالکتیک در اقتصاد، به‌جز تعداد اندکی استثناء، به دانشمندانی که به‌طریقی تحت‌تأثیر آثار مارکس (۱۸۸۳-۱۸۱۸) بوده‌اند محدود شده است. البته هیچ دلیل پیشینی در پاسخ به این پرسش وجود ندارد که چرا کاربرد یک روش دیالکتیکی می‌بایست محدود به گرایشی مارکسی باشد.

روش دیالکتیکی، به‌معنای مدرن کلمه، از آثار هگل (۱۸۳۱-۱۷۷۰) سرچشمه می‌گیرد، کسی که هدف‌اش سنتزکردن نقادانه‌ی خردگرایی^۱ و تجربه‌گرایی^۲ بود. خردگرایی و تجربه‌گرایی، هر دو، جهان را در معنای دوگانه‌انگارانه‌ی سوژه-ابژه یا اندیشه واقعیت در نظر گرفتند، و هر دوی آن‌ها بنیان شناخت را به یکی از این قطب‌ها فروکاستند. پروژه‌ی هگل فراروی از تک‌سویه‌گی چنین فلسفه‌هایی بود؛ به‌نحوی که بر هر دوی آن‌ها فائق شود، بدون این که بینش هیچ‌یک را از دست بدهد. هگل در این هدف با کانت (۱۷۲۴-۱۸۰۴) همسو است. با این حال، فلسفه‌ی کانت نیز نابسند به شمار می‌آید، چرا که بر این دوگانه‌گی غلبه نکرد: فلسفه‌ی کانت شکل را از محتوای شناخت منفک می‌کند، یک پیشینی‌گرایی^۳ مفهومی اتخاذ می‌کند و یک «چیز در خود» را مسلم فرض می‌کند که نمی‌توان آن را شناخت.

امروزه، دیالکتیک در واقع نامی خانوادگی برای جریان‌هایی متنوع است، امری که در مورد خردگرایی و تجربه‌گرایی نیز مصداق دارد. **دیالکتیک تاریخی و دیالکتیک نظام‌مند** دو جریان اساسی آن هستند. مصداق دیالکتیک تاریخی مطالعه‌ی پیدایش تاریخی جامعه، و فلسفه، هنر و علم مربوط به آن — یا به‌طور معین‌تر مطالعه‌ی پیدایش تاریخی یک اقتصاد و علم آن — برداشت‌های متدوال از دیالکتیک اغلب این جریان نخست را مورد تأکید قرار می‌دهند، امری که وام‌دار دو واقعیت است، یکی اینکه مارکس عمدتاً به‌واسطه‌ی درک‌اش از جامعه بر اساس ماتریالیسم تاریخی معرفی می‌شود، و دیگر این که هگل هم عمدتاً به‌واسطه‌ی اثرش درباره‌ی فلسفه‌ی تاریخ^۴ شناخته می‌شود (توجه شود که همین دیالکتیک است که در تصویر ارائه‌شده از هگل و مارکس توسط پوپر نیز به‌طور برجسته‌ای مد نظر قرار گرفته شده است). در آنچه در پی می‌آید، من دیالکتیک نظام‌مند را مورد بررسی قرار می‌دهم. منابع اولیه برای این دیالکتیک دو اثر هگل درباره‌ی منطق است.^۵ در ادامه چند عنصر از این دیالکتیک، که به برخی مشکلاتی ارتباط دارند که فلسفه‌ی جریان اصلی در اقتصاد با آن روبروست، برجسته می‌گردد.

توضیح‌ام را با طرح یک مثال اقتصادی آغاز می‌کنم، تا از این طریق برخی از مسائلی را که دیالکتیک نظام‌مند قصد برطرف‌کردن‌شان را دارد، در مرکز توجه قرار دهم. یک مدل ساده‌ی سرمایه‌گذاری (I) را در نظر آورید، که به مصرف (C)، و مبلغ پولی که در دسترس است (M) و هزینه‌ای که دولت برای آموزش صرف می‌کند (G) وابسته است. در نتیجه‌ی این وضعیت فرمول زیر به دست می‌آید: $I = aC + bM + cG$. فرض کنید که این مدل عملیاتی شده است و مقادیری معین برای مولفه‌های a و b و c در نظر گرفته شده‌اند. در این صورت، یک پرسش مناسب این خواهد بود که: آیا این متغیرها به یک

1 Rationalism

2 Empiricism

3 Apriorism

۴ هگل، ۱۸۳۷.

۵ به‌ویژه نگاه کنید به هگل، ۱۸۱۷.

اندازه «اهمیت» دارند؟ در رویکردهای معمول به مدل‌های اقتصادی به این پرسش با اشاره به تفاوت‌های کمی آن‌ها پاسخ داده می‌شود، یعنی اندازه‌ی متغیرهاست که محدوده‌های‌شان را تعیین می‌کند. اما پرسش مناسب دیگری می‌تواند این باشد که: آیا نظمی کیفی از اهمیت این متغیرها می‌توان به دست آورد؟ در این جا پاسخ بر حسب درجه‌ی **ضرورت** یا **تصادف** این متغیرها در نسبت با آن نظام اقتصادی‌ای که در حال نظریه‌پردازی‌اش هستیم داده خواهد شد. بر مبنای این تحلیل کیفی نشان داده می‌شود که مصرف و امور بانکی برای سرمایه‌گذاری ضروری‌اند، یعنی آن‌ها شرایطی وجودی برای سرمایه‌گذاری به شمار می‌آیند؛ زیرا حتی بدون هزینه‌های دولتی در زمینه‌ی آموزش هم می‌توانیم سرمایه‌گذاری داشته باشیم. پس اهمیت کیفی هزینه‌های دولتی در زمینه‌ی آموزش در اهمیت کمی آن بازتاب نمی‌یابد. با این حال، هزینه‌های دولتی ممکن است به‌طور کمی برای تعیین سطح سرمایه‌گذاری مهم باشد، اما پرسش این است که: تا چه اندازه **مفهوم** سرمایه‌گذاری توسط آن تعیین می‌گردد؟ یا این که در این جا کدام [مفهوم از] سرمایه‌گذاری در نظر گرفته شده است، **مفهومی** که به‌عنوان مولفه‌ای که به‌طور نظام‌مندی در رابطه‌ای درونی با سایر پدیده‌ها قرار دارد عمل می‌کند؟

با این که چنین به نظر می‌رسد که این پرسش‌ها و موارد مشابه آن در نظریه‌پردازی ما در ارتباط با اقتصاد و جامعه کاملاً موضوعیت دارند، اما پاسخ‌دادن به آن‌ها درون گفتمان محصور در چارچوب اقتصادی جریان اصلی دشوار به نظر می‌رسد. مشکل عمده‌ی چارچوب اقتصادی جریان اصلی، در تمایزی متضاد با دیالکتیک نظام‌مند، این است که دارای سلسله‌مراتب نظام‌مندی از تعیین‌ها نیست. مشخص‌تر این که، نخست، فاقد لایه‌های مفهومی یا سطوح تجربی است که به‌طور نظام‌مندی در ارتباط با یک‌دیگر باشند: یک مفهوم یک‌بار که درون یک بحث تعریف شد، همان معنای خود را حفظ می‌کند، در نتیجه مفهومی ثابت است و نمی‌تواند تکامل و گسترش بیابد (اگرچه ممکن است مفاهیم در روند تاریخی یک گفتمان تغییر کنند). در سوی دیگر، نزد دیالکتیسی‌ن تعاریف صرفاً به‌مانند آغازگاه اولیه سودمند هستند؛ فرایند باز-مفهوم‌پردازی هسته‌ی یک بحث دیالکتیکی است. دوم، چارچوب اقتصادی جریان اصلی فاقد انگاره‌ای^۱ از یک نظام است، نظامی که به‌وسیله‌ی هستنده‌های^۲ **ضروری** به‌طور درونی ارتباط‌یافته با یک‌دیگر، در تقابل با وجوه صرفاً تصادفی، متعین شده باشد، هستنده‌هایی که برای هستی خود این نظام به‌مثابه‌ی هستنده‌ای خود-بازتولیدگر به‌عنوان یک کل ضروری هستند. در واقع، یکی از اهداف پژوهش دیالکتیکی تفاوت‌گذاری بین امر ضروری و امر تصادفی است. در همین رابطه، انگاره‌های «نظام» و «کل» به چشم‌انداز ما وابستگی وافر دارند. در حالی که هدف ما این است که چشم‌اندازمان را از همه‌ی زوایای ممکن — که برای ابژه‌ی پژوهش ضروری‌اند — گسترش دهیم، با این حال می‌توانیم تحلیل را موقتاً به زوایای دید تنگ‌تری (که اصطلاح مناسب آن «یک دقیقه/یک گام/یک فراز^۳» است) محدود نماییم، البته تا زمانی که بر درهم‌تنیده‌گی‌های آن‌ها در کل‌های بزرگ‌تر **صراحتاً** **آبروشنی** آگاه هستیم.^۴

1 Notion

2 Entities

3 Moment

به طور کلی، یک عرضه‌داشت (Darstellung) دیالکتیکی نظام‌مند می‌تواند به‌مانند حرکتی از یک آغازگاه تجریدی-عام به سوی یک امر انضمامی-تجربی شرح داده شود، حرکتی که به تدریج آغازگاه را در مراحل متوالی انضمامیت می‌بخشد، تا این که سرانجام پدیده‌های تجربی را آن‌چنان که به‌طور نظام‌مند در روابط درونی با یک‌دیگر هستند درک نماید. ما نمی‌توانیم از طریق گنجاندن بی‌واسطه‌ی پدیده‌های تجربی منفرد — همچون اشیاء، روابط انسانی، فرایندها و غیره — به‌عنوان اموری خاص تحت این امر عام به‌طور ثمربخشی از آغازگاه پیش‌روی کنیم، زیرا چنین حرکتی صرفاً حقیقتی توخالی را ارائه می‌نماید. چنین گنجاندنی ممکن است مشخص کند که این پدیده‌ها چه چیزی در اشتراک دارند، اما آن‌چه را که آن‌ها را به‌طور نظام‌مندی **وحدت می‌بخشد**، اگر چنین چیزی وجود داشته باشد، نشان نمی‌دهد: این که آن‌ها چگونه با یک‌دیگر در پیوندی درونی قرار دارند. علاوه‌براین، این **تفاوت** میان پدیده‌هاست که آن‌ها را تعیین می‌بخشد؛ اما این تفاوت نیز از بیان این که چه چیزی آن‌ها را به‌طور نظام‌مندی وحدت می‌بخشد، اگر چنین چیزی وجود داشته باشد، ناتوان است. مادامی که ما تفاوت و وحدت پدیده‌های مرتبط با هم را مشخص نکرده باشیم، هیچ متعین‌سازی انضمامی‌ای ارائه نکرده‌ایم. این متعین‌سازی دوتایی (**تفاوت در وحدت**) است که دیالکتیک نظام‌مند در پی آن است. همان‌طور که هگل می‌گوید، «حقیقت امر دارای تفاوت حضور آن در وحدت است. و تنها گذار از میان این حرکت است که این وحدت را حقیقتاً انضمامیت می‌بخشد». در آغازگاه، «تفاوت هنوز در وحدت غرق است، هنوز به‌مثابه‌ی متفاوت وضع نشده است»^۱. در ادامه‌ی این مقاله آغازگاه و نحوه‌ی پیش‌روی از آن را به‌طور کوتاه شرح می‌دهم.

برای هر عرضه‌داشت دیالکتیکی (همچنان که برای هر نظریه‌ای) آغازگاه، یا نقطه‌ی ورود، حیاتی است. آغازگاه چنین عرضه‌داشتی یک مفهوم عام^۲ فراگیر^۳ مجرد است که به‌عنوان مفهومی برای بازنمایی جامعیت تمامیت ابژه طرح می‌شود (در منطق هگل این آغازگاه همه‌جا-حاضر «هستی» است). چنین مفهومی فراگیری به‌نحو ناممکنی حقیقی به نظر می‌آید (هر چیزی یک هستی است). اینک که ما این مفهوم فراگیر را در دست داریم، دیگر چه نیازی به کاوش بیشتر است؟ با وجود این که ما یک مفهوم به‌طور فرضی فراگیر را وضع کردیم، آشکارا نیاز داریم تا به جستجوی یک محتوای انضمامی‌تر برآییم.

تأمل بیشتر آشکار می‌سازد که چنین مفهومی حقیقت را در غنای کامل انضمامی‌اش بازنمایی نمی‌کند. با ماندن در همان لایه‌ی فراگیر مجرد (به‌نحوی «مطلقاً تخت»، آن‌چنان که در یک مدل متداول اقتصادی می‌شناسیم)، متوجه می‌شویم که مقوله‌ای که از آن آغاز کرده بودیم، **نفی خود یا ضد خود**، مقوله‌ای خلاف‌آمد («نیستی» در آغاز منطق هگل) را در بر دارد، اما این متفاوت متباین نیز به‌نحوی باورنکردنی قدرت‌مند و حقیقی است: مقوله‌ای است نابسند. اما این نتیجه‌ی ظاهراً منفی ممکن است برون‌داد مثبتی داشته باشد، اگر که مقوله‌ای را بیابیم که هم وحدت‌بخش هر دو مفهوم نخست باشد و هم آن‌ها را انضمامیت بخشد («شداینده» در آغاز منطق هگل).

2 Universal

3 All-embracing

در هر دو مورد (نفی نمودن و انضمامی سازی) مفاهیم متقابل در مورد هستنده‌ای یکسان به کار می‌روند، و در این معنای ویژه، هگل این دو مفهوم متباین و متقابل را «تضاد»^۱ می‌نامد. هدفِ عرضه‌داشتِ دیالکتیکی حل کردنِ آن تضادی است که از آن آغاز نموده‌ایم («جوهر فلسفه به معنای دقیق کلمه شامل حل تضاد فاهمه است»^۲).

در کنار اصل تفاوت‌گذاری بین امر به‌طور نظام‌مند ضروری و امر تصادفی، نفی نمودن و انضمامی سازی دو اصل مهم هستند که عرضه‌داشت دیالکتیکی را در جهت لایه‌های به‌لحاظ تجربی انضمامی‌تر به‌جلو می‌رانند تا جایی که به مرحله‌ی جامعیت انضمامیِ ابژه‌ی پژوهش برسند. پس عرضه‌داشت به‌وسیله‌ی فراروی از تضاد و از طریق تثبیت شالوده‌های —شرایط هستی— انضمامی‌تر از تعیین‌های پیشین به جلو می‌رود. این حرکت روبه‌جلو تعیین‌های پیشین را نادیده نمی‌گیرد، بلکه بر دقایق متضاد (همچون یکسانی-تفاوت، عام-خاص) تعیین‌های پیشین فائق می‌شود، و در نتیجه آن‌ها را در لایه‌ی به‌لحاظ مفهومی انضمامی‌تری وضع می‌کند: شالوده‌ای که وحدتِ دقایق متضاد را فراهم می‌نماید. اما به‌طور هم‌زمان این شالوده‌ی تعیینی فراتر و انضمامی‌تر از این تفاوت است، تفاوتی که پیش‌تر تنها در خود (an sich، به‌طور بالقوه، تلویحی) وضع شده بود، و این موضوع اکنون آشکار می‌شود. بنابراین، تفاوت‌هایی که پیش‌تر به این نحو وضع نشده بودند، اکنون هستی می‌یابند (هستی‌ای که اگرچه انضمامی‌تر است، ولی هنوز تجریدی است، به این معنی که کاملاً تکامل و گسترش یافته نیست). سپس، خود این شالوده در این لایه‌ی جدید تحرک می‌یابد؛ این شالوده خود هستی‌ای تجریدی است که تضادی را نشان می‌دهد که نمی‌تواند برای خود (für sich، به‌طور اکتوئل/بالفعل) وجود داشته باشد، از این روست که عرضه‌داشت ناگزیر نیازمند حرکت است تا آن را به نوبه‌ی خود شالوده‌گذاری نماید، و در نتیجه شرایط هستی آن را فراهم کند^۳. و این حرکت به همین ترتیب ادامه می‌یابد، تا جایی که عرضه‌داشت مدعی می‌شود که به مرحله‌ای دست یافته است که در آن این هستنده را به‌مثابه‌ی امر اکتوئل/بالفعل، به‌منزله‌ی فعلیت/واقعیت (Wirklichkeit) درک کرده است، به این معنا که شرایط هستی آن به‌نحوی تعیین یافته است که اکنون هستی‌ای به‌راستی اکتوئل، انضمامی، خود-بسند یا درون‌زاد است که برای بازتولید نظام‌مند خود به تعیین‌بخش‌های بیرونی یا برون‌زاد^۴ نیازی ندارد (توجه شود که در بسیاری از مدل‌های جریان اصلی اقتصادی با برخی تعیین‌بخش‌های ضروری به‌مثابه‌ی چیزی برون‌زاد برخورد می‌شود).

عرضه‌داشت دیالکتیکی، به‌واسطه‌ی در دست داشتن «فاکت»های تجربی بازنهاد شده که اساس پژوهش اولیه بود، یک مفهوم‌پردازی از امر انضمامی در گام‌هایی متوالی (لایه‌های تجرید) است تا این که نهایتاً جامعیت کامل آن را به دست آورد. در صورت موفقیت در این امر، عرضه‌داشت قادر است تا امر انضمامی را به‌مثابه‌ی یک نظام خودبسندگی دارای روابط درونی درک نماید (و چنین نظامی به‌طور ایده‌آل همچنین یک نظام خود-تعیین‌بخش است).

1 Contradictions

۲ هگل، ۱۸۳۳، ص ۷۱.

۳ هگل، ۱۸۱۷، صفحات ۴-۱۲۰؛ همین‌طور ۱۸۳۳، صفحات ۳-۸۱.

۴ برون‌زاد (exogenous) منشاء بیرونی دارد، و در برابر آن، درون‌زاد (endogenous) منشاء درونی دارد.

به مثال پیشین خود از مدل اقتصادی بازگردیم؛ مقوله‌های مدل‌های اقتصادی جریان اصلی («خردگرا»^۱) در واقع برای پژوهش مفهومی ابداع شده است. با این حال، در این جا هدف شرح‌دادنِ کاربردهای (مبتنی بر اصل موضوعه‌ی^۲) توصیف‌ها است: آن‌ها نه برای یک تکوینِ درونی به‌لحاظ مفهومی لایه‌مند، و نه حتی بر اساس دیدگاه [تعیین] ضرورتِ نظام (دارای روابط درونی) یا تصادف، ابداع نشده‌اند. مقوله‌های سایر مدل‌ها («تجربی») هم عموماً برای ترسیم نظام خود-بسندگی انضمامی تجربی ابداع نمی‌شوند. در این مدل‌ها، «درون‌زاد» یا «برون‌زاد» بودنِ متغیرها نسبتی با این موضوع ندارند که آن‌ها ضروری نظام هستند یا تصادفی.

در پایان این مقاله به مسأله‌ای بحث‌برانگیز پرداخته می‌شود: ایده‌آلیسمِ هگل^۲. در ابتدای این مقاله گفته شد که هدف دیالکتیک هگل فراروی کردن از دوگانه‌گی سوژه-ابژه نزد خردگرایی و تجربه‌گرایی بود. در نتیجه، دوگانه‌گی‌ها و تضادها در دیالکتیک وی نقش عمده‌ای ایفا می‌کنند. هگل اغلب به دوگانه‌گی‌ها و تقابل‌ها تحت عنوان تضاد اشاره می‌کند. از نقطه‌نظر روش‌شناسی جریان اصلی (خردگرا یا تجربه‌گرا)، مشاهده‌ی این که یا هگل در حال تکوین یک منطق خردگرایانه است یا این که وی در حال توصیف تضادهایی در واقعیت تجربی‌ست، وسوسه‌کننده است.

از نقطه‌نظر خردگرایی، این وابستگیِ درونیِ مفاهیم متضاد (همچون خریدار و فروشنده، یا حقیقت و خطا) است که برجسته می‌شود: آن‌ها ضرورتاً وحدتی را شکل می‌دهند که بر طبق آن یک مفهوم بدون مفهوم دیگر فاقد هستی است (مفهوم خریدار به‌تنهایی یک تناقض خواهد بود). از نقطه‌نظر تجربه‌گرایی، هستنده‌های واقعیِ درگیر [با یک‌دیگر] به‌وسیله‌ی وابستگیِ درونیِ مفاهیم متضاد (ارباب-بنده، بورژوازی-پروتاریا) تشخیص‌یابی می‌شوند؛ بار دیگر، یک هستنده بدون دیگری فاقد هستی واقعی است (هنگامی که زیردستان نباشند، پادشاهان هم نخواهند بود). حتی اگر (یکی از) این دو درک از تضاد برای بسیاری معقول باشد، هگل کسی‌ست که نشان می‌دهد که این دو این‌همان هستند: فعالیت آگاهیِ ابژه‌ی پژوهش را به‌عنوان ابژه‌ی پژوهش وضع می‌کند. از آن‌جا که چنین بینشی از ایده به‌عنوان وحدت سوژگی [یا سوژکتیویته] و عینیت [یا ابژکتیویته] تکوین یافته است، فلسفه‌ی او «ایده‌آلیسم مطلق» نام‌گذاری شده است.

راهنمای خواننده

اثر هگل در سال ۱۸۱۷، *دانش‌نامه‌ی علم و فلسفه‌ی؛ پارهی نخست: علم منطق*، منبع اولیه‌ی دیالکتیک نظام‌مند است: دشوارترین و البته غنی‌ترین منبع. اگرچه علم منطق هگل (۱۸۱۲) با ساختار و محتوایی مشابه آن جزئیات و توضیحات بیشتری را دربردارد. اثر دیگر وی در سال ۱۸۳۳ منبع اولیه‌ی کم‌وبیش ساده‌تری است؛ صفحات ۵۳ تا ۸۶ (در ترجمه‌ی انگلیسی) از این اثر چکیده‌ی دقیقی از منطق هگل را ارائه می‌کند.

نورمن (۱۹۷۶) در اثر خود، در ۱۲۵ صفحه، توضیح انتقادیِ فهم‌پذیری از اندیشه‌ی هگل ارائه می‌کند (مطالعه‌ی آن توصیه می‌شود). فورستر (۱۹۹۳) در مقاله‌ای ۴۰ صفحه‌ای روش هگل را معرفی می‌نماید. اثر اولمن (۱۹۹۳) یک بررسی فهم‌پذیر در

1 Rationalist

2 Axiomatic

این باره که چگونه این روش دیالکتیکی ممکن است در عمل به کار آید ارائه می‌کند، که بخش نخست آن یک بررسی مقدماتی، و بخش دوم آن در سطحی پیشرفته‌تر است، و پایان این کتاب مثال‌هایی روشنی‌بخش را دربردارد. در اثر ویراستاری شده توسط رویتن و ویلیامز (۱۹۸۹)، بخش نخست، صفحات ۳ تا ۴۹، روش دیالکتیک نظام‌مند ترسیم می‌گردد؛ سایر بخش‌های این اثر این روش را در اقتصاد سرمایه‌داری، دولت، و سیاست‌های اقتصادی به کار می‌بندند. تونی اسمیت (۱۹۹۰) یک برداشت دیالکتیک نظام‌مند از سرمایه‌ی مارکس ارائه می‌کند؛ فصل یکم آن طرح‌واره‌ی خوبی از روش دیالکتیک هگل است؛ و در فصل سوم اعتراضات هگلی نسبت به سرمایه‌ی مارکس را ترسیم کرده و پاسخ می‌دهد.

منابع

- Forster, Michael (1993), 'Hegel's dialectical method', in F.C. Beiser (ed.), *The Cambridge Companion to Hegel*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Hegel, G.W.F. (1812), *Wissenschaft der Logik*, Engl. transl. (1969) of the 1923 Lasson edition, A.V. Miller. *Hegel's Science of Logic*, Atlantic Highlands, NJ: Humanities Press, 1989.
- Hegel, G.W.F. (1817), *Enzyklopädie der Philosophischen Wissenschaften im Grundrisse 1, Die Wissenschaft der Logik*, Engl. transl. of the third edition (of 1830), T.F. Geraets, W.A. Suchting and H.S. Harris, *The Encyclopedia of Logic*, Indianapolis/Cambridge: Hackett Publishing Company, 1991.
- Hegel, G.W.F. (1833), *Einleitung in die Geschichte der Philosophie* ed. J. Hoffmeister, 1940; Engl. transl. T.M. Knox and A.V. Milier *Introduction to the Lectures on the History of Philosophy*, Oxford: Clarendon Press, 1985.
- Hegel, G.W.F. (1837), *Vorlesungen über die Philosophie der Geschichte*, 3rd edn, ed. J. Hoffmeister, 1955; Engl. Transl. selections, H.B. Nisbet (1975), *Lectures on the Philosophy of World History, introduction: Reason in History*, Cambridge: Cambridge University Press, 1984.
- Norman, Richard (1976), *Hegel's Phenomenology; A Philosophical introduction*, Atlantic Highlands, NJ/Brighton: Humanities Press/Harvester Press.
- Ollman, Bertell (1993), *Dialectical Investigations*, London/New York: Routledge.
- Reuten, Geert and Michael Williams (1989), *Value-Form and the State*, London/New York: Routledge.
- Smith, Tony (1990), *The Logic of Marx's Capital; Replies to Hegelian Criticisms*, Albany: State University of New York Press.

تیر ۱۳۹۵

پراکسیس

Praxies.org